

نقد شعر

در مقاله زیر چندجا به شاعران و منتقدانی اشاره شده است که ممکن است خوانندگان سخن، با آثار آنان آشنان که باید آشنا باشند، اما آنچه ما را به نشر این مقاله و دیگر نوشته های منتقدان ادبیات اروپائی وامی دارد، آشنا ساختن خوانندگان باشیوه نقد و درک آثار ادبی است . « ایلیات » شاعر و منتقد بزرگ انگلیسی هم در شعر و هم در نقد ادبی شیوه ای خاص خود دارد که گروهی در جهان پیرو اویند . البته بسیاری نیز با روش نقد ایلیات مخالفند و او را که شخصی مذهبی است ، تا اندازه ای جزمی می شمردند . ما نیز مقاله زیر را تنها به عنوان نظریکی از منتقدان بزرگ به چاپ می رسانیم .

تکامل ذوق
بیشتر کودکان، تقریباً تا دوازده یا چهارده سالگی، قادرند تا حدی از شعر لذت ببرند . در نزدیکی بلوغ اکثر آنان شعر را بی فایده می دانند ولی عده کمی در خود شوق و ذوقی می بینند که به کلی با هر لذتی که در گذشته احساس می کرده اند متفاوت است . به تحقیق نمی دانم میان علاقه دختر بچه ها و پسر بچه ها به شعر فرقی هست یا نه ، ولی می توانم بگویم که حساسیت پسر بچه ها در برابر شعر تقریباً یکسان است . تنها لذتی که در کودکی از شکسپیر می بردم به علت آن بود که از من تعریف می کردند که شکسپیر می خوانم . در صورتی که اگر استقلال فکر می داشتم به کلی از خواندن آثارش سرباز می زدم . اگر چه تصدیق می کنم حافظه غالباً شخص را فریب می دهد ولی چنین به یاد می آورم که علاقه من نسبت به اشعاری که پسر بچه ها دوست می دارند در حدود دوازده سالگی از میان رفت و تا دو سال توجهی به شعر نکردم ، ولی تقریباً به خوبی می توانم به یاد بیاورم که در حدود چهارده سالگی تصادفاً رباعیات عمر خیام ترجمه فیتز جرال را که در کنجی افتاده بود برداشتم و به دنیای جدیدی از محسوسات واقف شدم . مثل این بود که ناگهان پیرو مذهب دیگری شده ام . دنیا به نظرم جلوه دیگری یافت ، و با الوان روشن، دلپسند و غم انگیزی رنگ آمیزی شد . پس از آن به مطالعه آثار بایرون، شلی، کیتس و سوین برن یعنی آثاری که به طور درسی برای جوانان تعیین می شود پرداختم . تصور می کنم این حال تا حدود بیست دو سالگی ادامه داشت . از آنجا که در این دوره چیزهای بسیاری انسان می آموزد، ممکن است ذوق شخص چنان عوض شود . که آغاز و انجام آن با هم بکلی متفاوت باشد . از این دوره به بعد ، مانند نخستین مرحله کودکی، ذوق بسیاری از مردم فراتر نمی رود، به طوری که تمایلی که بعدها نسبت شعر ابراز می دارند تنها به سبب خاطره آمیخته به احساسات خاصی است که از لذات دوران شباب دارند و ممکن است این یاد ، با دیگر احساسات گذشته آنها در آمیخته باشد . دوران جوانی بی شک دوره لذت است، ولی میان تجاربی که جوانان از سرودن شعر دارند و تأثیری که

شعر در آنها می‌گذارد نباید اشتباه کرد. در این دوره شعر یا اشعار يك شاعر حواس جوان را به خود مشغول می‌دارد و تا مدتی کاملاً بر ذهن او مسلط می‌شود. در واقع وجود خارجی آن را احساس نمی‌کند، چنانکه جوان عاشق از وجود محبوب، یعنی کسی که سبب این احساسات لذت بخش و نازده شده است، همان احساساتی که او را مجذوب ساخته، به خوبی آگاه نمی‌شود. نتیجه معمولی عشق، به صورت اثر ادبی بی ارزشی درمی‌آید که ما تا وقتی معنی کلمه «تقلید» را در نظر داریم اسم این اثر را تقلید می‌گذاریم: شاعر به اختیار خود تقلید نمی‌کند بلکه تقلید او بر اثر نفوذ شیطانی شاعر دیگری است. مرحله سوم لذت بردن از شعر، یعنی مرحله کمال، وقتی فرا می‌رسد که ما از شاعری که با آثارش خو گرفته‌ایم خود را جدا احساس کنیم و توانائی نقد در ما به وجود آید، و بداییم از کار شاعر چه حاصل می‌شود و چه نمی‌شود. شعر دارای وجودی جدای از ماست. زیرا پیش از ما وجود داشته و پس از ما پایدار خواهد ماند. فقط در این مرحله است که خواننده می‌تواند مرتبه های عظمت اشعار را تشخیص دهد. پیش از این مرحله تنها می‌تواند میان شعر حقیقی و تقلبی تمیز قائل شود. ولی باید گفت که در تشخیص شعر تقلبی باید ممارست کافی داشته باشد.

شعرائی را که در دوران جوانی با آثار آنان مأثوسیم، تنها با سنجش نسبت تصادف هائی که باعث آشنائی ما با اشعارشان شده است می‌توانیم آنان را درجه بندی کنیم، و این نیز درست است. گمان نمی‌کنم بتوان برای دانش آموزان یا حتی برای دانشجویان اختلاف مرتبه شاعران را بیان کرد، و فکر نمی‌کنم چنین عملی هم معقول باشد، چون هنوز تجربه کافی ندارند تا این قضایا مفهومی برایشان داشته باشد. درک این مطلب که چرا شکسپیر، دانته یا حتی سوفو کلس حائز مقام معینی هستند بعدها در طی زندگی حاصل می‌شود. کوشش برای خواندن اشعاری که موافق ذوق شخص نیست (و بعضی از آن‌ها نیز هرگز موافق ذوق شخص نخواهد بود) باید در مرحله بلوغ و کمال صورت گیرد. البته این کوشش بعدها نمرات خود را به بار خواهد آورد، ولی نمی‌توان خواندن اینگونه اشعار را به جوانان توصیه کرد، زیرا خطر بزرگی در بردارد. به این معنی که حساسیت آنان را نسبت به شعر از میان خواهد برد و مانع تکامل ذوق طبیعی آنان خواهد شد.

تعیین ارزش شعر اساس نقد شعر، بر پایه انتخاب شعر خوب و رد شعر بد استوار است، و دشوارترین نوع نقد عبارت از قدرت انتخاب شعر «نو» خوب، و عکس العمل خواننده در برابر وضع جدید است. «تجربه شعری» در شخص بالغ و هوشیار مجموع تأثیرات اشعار خوب نیست، بلکه «تربیت شعری» است که مستلزم منظم کردن این تأثیرات است. هیچ يك از ما با ذوق و قوه تمیز خطا ناپذیر متولد نمی‌شویم، و ناگهان در دوران بلوغ یا پس از آن نیز این خصایص را به دست نمی‌آوریم. شخصی که تجربه اش محدود است همیشه فریب مطلب ساختگی یا تقلبی را می‌خورد. می‌توان دید که خوانندگان ناآزموده در هر سال فریب مطلب ساختگی یا تقلبی را خورده‌اند. در حقیقت بیشتر کسان طالب چنین

چیزها هستند زیرا در آنها قابلیت پذیرفته شدن اینگونه مطالب زیاده‌تر است. با وجود این، به عقیده من بسیاری از مردم ذاتاً از بعضی اشعار خوب لذت می‌برند. در اینجا مقصود تحقیق درباره کمیت لذت بردن از شعر نیست. بی شک، به ندرت خواننده‌ای می‌توان یافت که بتواند تأثیرات آنچه خوانده است طبقه بندی کند، و آنها را با هم بسنجد. در این صورت به همان نسبت که معلومات شعری او بیشتر می‌شود می‌تواند اشعار را بهتر دریابد. انسان اول از شعر تنها لذت می‌برد و بعد به تعیین ارزش آن می‌پردازد و عقل را به یاری احساسات می‌طلبد. در درك شعر مرحله دومی وجود دارد که در آن اشعار را انتخاب و رد نمی‌کنیم، بلکه طبقه بندی می‌کنیم. حتی می‌توان گفت مرحله سوم هم موجود است که در آن دوباره اشعار را طبقه بندی می‌کنیم. در این مرحله شخصی که قبلاً با شعر آشنائی داشته است از شعر جدیدی که جای خود را در ادبیات باز می‌کند آگاه می‌شود.

نوشته هائی مانند کتاب «زندگی شعرا» اثر جانسون و مقاله او درباره نقد شعر شکسپیر هرگز اهمیت خود را از دست نمی‌دهد، زیرا هر سلی با در نظر گرفتن آثار معاصران و نویسندگان که به‌تازگی در گذشته‌اند اشعار پیشینیان را می‌سنجد. در نقد شعر، افراط یا تفریط می‌شود. از يك طرف منتقد ممکن است آنقدر توجه خود را معطوف به اشارات اخلاقی، اجتماعی و مذهبی يك شعر یا آثار يك شاعر کند که شعر به صورت متنی برای مباحثه و سخنرانی درآید. منتقدان قرن نوزدهم (به استثنای لاندور) که علاقمند به مباحث اخلاقی بودند چنین می‌کردند. یا ممکن است توجه منتقد کاملاً معطوف به خود شعر باشد و آنچه شاعر بیان می‌کند، در نظر نیآورد، در این صورت شعر مفهوم خود را از دست می‌دهد. گذشته از این، اگر می‌خواهید موقعیت خود را به عنوان منتقد حفظ کنید و جای فیلسوف، عالم معتقد به ماوراء طبیعت، جامعه شناس یا روانشناس را نگیرید باید خدی در فلسفه برای خود قائل شوید و از آن فراتر نروید. در این موارد جانسون نمونه منتقدی کامل است. وی در حد خود یکی از بزرگترین منتقدان است، زیرا از کلیم خود پافراثر نمی‌نهد. اگر این حدود را رعایت کنید می‌توانید موقعیت خود را درك کنید.

هنگامی که به این نکته می‌اندیشم که در وقت قضاوت کردن آثار معاصران یا نویسندگان که به‌تازگی در گذشته‌اند چه وسوسه‌ها و اغراضی به ما دست می‌دهد، آنگاه کتاب «زندگی شعرا» اثر جانسون، شاهکاری در قضاوت ادبی در نظر من جلوه می‌کند. ظاهراً سبک او به پایه شیوه نگارش متکامل نویسندگان معاصرش نمی‌رسد زیرا مانند نوشته شخصی است که بیشتر عادت به سخن گفتن دارد تا نوشتن، مثل این است که به صدای بلند و بانفس تند فکرمی‌کند! و جمله‌های دراز مورخان و سخنوران را بکار نمی‌برد. در برابر عقایدی که بدون دلیل و به‌طور افراط در قرن هیجدهم ابراز می‌شد (و این عقاید بیشتر در فرانسه متداول بود تا در انگلستان) و هم‌چنین در مقابل ستایش بی‌اندازه از بعضی

از شعرا که هم نقص وهم حسن داشتند انتقاد او بسیار سودمند بوده است. شعر در نظر جانسون چیزی بیش از شعر نبوده است. اگر در سل بعد از خود می زیست مجبور می شد بیشتر به اساس کار توجه کند و نمی توانست برای تمدن دوران مانعونه‌ای در انتقاد به جای گذارد. تمدنی که چون جایگیر شده است دیگر احتیاجی به تحقیق در جزئیات خود ندارد!

شعر و فلسفه به طور کلی می توان گفت که شکسپیر، دانته یا لو کرسیوس شعرائی هستند که فکر می کنند ولی سوین برن و حتی تنی سون شعرائی هستند که فکر نمی کنند. در واقع مقصود ما اختلاف در کیفیت فکر نیست، بلکه اختلاف در کیفیت احساسات است. شاعری که می اندیشد صرفاً شاعری است که بتواند احساساتی برابر با فکر خود را بیان کند ولی حتماً علاقمند به خود فکر نیست. از فحوای کلام ما چنین بر می آید که فکر چیزی صریح و احساسات چیز مبهمی است. در حقیقت این احساسات است که در آن صریح و مبهم وجود دارد. برای بیان احساسات صریح همان اندازه قوه عقلی لازم است که برای بیان فکر صریح. منظور من از «فکر کردن» چیزی است که با آنچه در شکسپیر می بینیم کاملاً متفاوت است. مدافعین شکسپیر که او را فیلسوف بزرگی می دانند، و درباره قوه تفکر او داد سخن می دهند، نمی توانند ثابت کنند که شکسپیر هدف معینی داشته است یا راجع به زندگی نظر مناسبی ابراز کرده با طریقه‌ای ارائه داده. «ویندم لوئیس» می گوید: «دلائل زیادی در دست داریم که نشان می دهد شکسپیر درباره افتخارات جنگی یا وقایع آن چگونه فکر می کرده است.» ولی آیا به راستی چنین دلائلی وجود دارد؟ آیا شکسپیر اصلاً فکر می کرده است؟ یا تنها خواسته است رفتار و کردار انسانی را در جامعه شعر در آرد.

به عقیده من هیچیک از نمایشنامه‌های شکسپیر دارای «معنی» نیست، در حالی که اگر بگوئیم نمایشنامه‌های او بی معنی است راه خطا پیموده ایم. به ظاهر هر شعر خوب نظریه‌ای در باره دنیا به ما می دهد. هنگامی که وارد دنیای هم، سوفوکس، ویرژیل دانته یا شکسپیر می شویم ممکن است باور کنیم چیزی را می فهمیم که می توان به بیماری هوش و ذهن آن را تعریف کرد زیرا هوش و ذهن می خواهد هر احساس صریح را بیان کند. اگر دانته را به عنوان مثال بیاوریم احتمال می رود کمراه شویم، زیرا شعر او نمونه یک روش عقلی دقیق است، و از آنجا که دانته فلسفه‌ای دارد بنابراین هر شاعری که مثل او بزرگ باشد دارای فلسفه‌ای خواهد بود. دانته وارث روش «سن توماس» است و شعرش کاملاً با آن برابری می کند. پیش از شکسپیر کسانی چون سنکا، موتنی، ماکیاول بوده‌اند، و اگر آثار ادبی شکسپیر کاملاً بایستی یا با ترکیبی از آثار اینان برابر نباشد، می توان گفت شکسپیر شخصاً اندکی فکر کرده است و کارش بهتر از کار تمام این اشخاص است. دلیلی ندارم باور کنم که دانته یا شکسپیر شخصاً فکر کرده اند. کسانی که تصور می کنند شکسپیر فکر می کرده است اشخاصی هستند که شعر نمی گویند، و فکر می کنند. ما همگی ما بلیم تصور کنیم که اشخاص بزرگ مثل خودمان بوده‌اند. فرق میان شکسپیر و دانته این است که قبل از دانته یک روش فکری

منظم وجود داشته است ولی این از بخت مساعد او بوده . اما از نقطه نظر شاعری این حادثه بی ارزشی است . تصادفاً در زمان دانه فکر بشر سنجیده ، متین و زیبا بوده است و اینها همه در نابغه‌ای بزرگ متمرکز شده . شعر دانه شهرتی یافته است که تا اندازه‌ای شایسته آن نیست . زیرا قبل از او افکار « سن توماس » که چون دانه مردی بزرگ و دوست داشتنی است موجود بوده ، در صورتی که افکاری که پیش از شکسپیر وجود داشته است متعلق به مردانی است که به دشواری به پایه شکسپیر می‌رسند . بنابراین یکی از این دو نظریه غلط خواهد بود : اول اینکه بگوئیم چون شکسپیر مثل دانه شاعر بزرگی است ناچار اختلافی که میان او و اشخاصی مانند سن توماس ، موتنی ، ماکیاول یا سنکا وجود دارد در نتیجه تفکرات خودش است . دوم اینکه بگوئیم مقام شکسپیر یائین تراز دانه است . در حقیقت نه شکسپیر و نه دانه هیچک بطور واقعی فکر نکرده‌اند - کار آنها این نبوده است . ارزش نسبی فکری که در عهد آنها متداول بوده است یعنی ارزش مطالبی که هر کدام مجبور بودند برای بیان احساسات خود پیروی از آنها کنند حائز اهمیت نیست ، و مقام دانه را بالاتر نمی‌برد و نمی‌رساند که می‌توانیم از دانه بیش از شکسپیر بیاموزیم .

هر کاری که شاعر می‌کند ناشی از احساسات اوست . وقتی این نکته را پذیرفتیم میان شکسپیر و دانه فرقی نمی‌بینیم . ناسزاگویی دانه و کینه شخصی او که گاهی آنها را در لفافه پیش‌بینیها و شکایت‌هایی که در نورات آمده بیان داشته است ، دل‌تنگی او برای موطنش ، تأسف خوردن شدید او برای سعادت گذشته‌اش - یا برای آنچه وقتی از میان رفت به نظر سعادت می‌آید و کوشش دلیرانه او برای به وجود آوردن چیزی جاویدان و مقدس از احساسات حیوانی و شخصی خودش (مانند آنچه در کتاب زندگی نو آورده است) همه اینها را می‌توان در شکسپیر یافت . شکسپیر هم با همان دشواری که زندگی شاعران را تشکیل می‌دهد دست به گریبان بوده است . یعنی می‌خواسته است تألمات درونی و شخصی خود را به صورت چیزی زیبا ، شکفت‌انگیز ، جهانی و غیر شخصی در آورد . خشم دانه علیه شهرهای فلورانس و پیزا یا چیزهای دیگر ، نومیدی شکسپیر و طغیان شدید بدبینی او نسبت به همه چیز ، تمام اینها فقط کوششهای عظیمی است به منظور تغییر شکل دادن شکست‌های شخصی و نومیدی‌ها . هنگامی که شاعر بزرگی در باره خود شعر می‌گوید عصر خود را وصف می‌کند . بنابراین دانه ، بی آنکه واقف باشد ، بانگ قرن سیزدهم است و شکسپیر ، بدون آنکه خود بداند ، نماینده پایان قرن شانزدهم ، که مرحله قاطعی است در تاریخ . هر گاه شکسپیر با فلسفه‌ای بهتر آثار خود را به وجود می‌آورد اشعار او به پایه اشعاری که سروده است نمی‌رسید . تنها کار او این بود که شدیدترین احساسات زمان خود را همچنان که در باره آن فکر می‌شد بیان کند . شعر را نمی‌توان جانشین فلسفه ، علوم الهی یا مذهب کرد ، زیرا شعر هدف دیگری دارد . ولی چون این هدف عقلی نیست و متکی بر احساسات است نمی‌توان آن را چنانکه باید و شاید با اصطلاحات عقلی بیان کرد . می‌توان گفت شعر به طور شکفتی آرامش به ما می‌بخشد .

ترجمه اسماعیل دولتشاهی